



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# پیوستی موجز بر مسئله‌ی پسامدرن

## ژان فرانسوا لیوتار

ترجمه‌ی: مهدی فیضی



اردیبهشت ۱۴۰۰

**یادداشت مترجم:** سرمایه‌داری را چگونه می‌توان برانداخت، حال که دیگر، چنان که لیوتار نشان داده است، «سیمایی متافیزیکی» شده است؟ سرمایه‌داری را چگونه می‌توان برانداخت وقتی که زیبایی‌شناسی‌اش در پی «امر والا»ست و دیگر به کمتر از یک «شکوه» کیهانی راضی نیست؟

سرمایه‌داری میل بدون ابژه است؛ ابژه‌اش را می‌آفریند که کارکردش بازتولید خود میل است. مسئله در واقع ایده‌ی پشتیبان سرمایه‌داری است - «میل به نامتناهی». چگونه می‌توان این میل را از کار انداخت وقتی که هر روز شاهد طرح یا اختراعی هستیم که می‌کوشد رضایت سرمایه را برای تولید انبوه، برای تسخیر واقعیت، جلب کند؟ چنان که لیوتار می‌گوید، این میل معضلی در تراز هستی‌شناسی است و نه در تراز جامعه‌شناسی سرمایه‌گذاری. میل نامتناهی به تولید (و مصرف) مهار نخواهد شد مگر با ارزش‌گذاری (هستی‌شناختی) بر خود مقوله‌ی «تولید/آفرینش»: تا کجا باید تولید کنیم، بیافرینیم؟

نقدِ مدرنیته‌ی تولید گرچه مدت‌هاست که آغاز شده است ولی هنوز الگوی انگیزشی جدیدی برای مقوله‌ی «تولید» خلق نکرده است که دیگر در خدمت شکوه خواست و اراده نباشد.

\*\*\*

چند تذکر، عاری از دعاوی نظری، و بی هیچ نظم و ترتیب خاصی.

همه‌جا این بحث را می‌شنویم که مسئله‌ی بزرگ جامعه‌ی امروز مسئله‌ی دولت است. ولی این اشتباه است، اشتباهی خطیر. مسئله‌ای که بر تمام مسائل دیگر - شامل مسئله‌ی دولت معاصر - سایه می‌افکند مسئله‌ی سرمایه است.

سرمایه‌داری یکی از نام‌های مدرنیته است. سرمایه‌داری سرمایه‌گذاری «میل به نامتناهی» را برای موردی پیش‌فرض می‌گیرد که پیشاپیش از سوی دکارت (و چه‌بسا آگوستین، نخستین مدرن) شناسانده شده است: مورد خواست یا اراده [will]. رمانتیسیسم ادبی و هنری به مبارزه علیه این تأویل مغازه‌دار بورژوازی واقع‌گرا از خواست و اراده به‌مثابه‌ی غنی‌سازی نامتناهی معتقد بود. اما سرمایه‌داری قادر شده است میل نامتناهی به شناخت را - که علوم را به حرکت وامی‌دارد - تابع خود کند و دستاوردهایش را به معیار خاص خود از فن‌آوری تسلیم کند: قاعده‌ی پیاده‌سازی [میل به نامتناهی] که مستلزم بهینه‌سازی بی‌پایان نسبت هزینه/فایده (خرج/دخل) است. و در حالی که رمانتیسیسم، هنوز زنده، به درون فرهنگ «دلتنگی برای گذشته» [nostalgia] («جهان رو به پایان می‌رود» بودلر و یادداشت‌های بنیامین) بازافکنده می‌شد، سرمایه‌داری سیمایی [figure] شد و شده است که نه «اقتصادی»، نه

«جامعه‌شناختی»، بلکه «متافیزیکی» است. در سرمایه‌داری، عدم‌تناهی به‌مثابه‌ی چیزی هنوز نامعلوم که خواست و اراده باید تا بی‌نهایت بر آن چیره و مسلط شود، مطرح می‌شود. عدم‌تناهی نام‌های کیهان، نام‌های انرژی، را با خود دارد. عدم‌تناهی به پژوهش و توسعه می‌انجامد. عدم‌تناهی ناگزیر است که فتح شود، ناگزیر است که به وسایلی برای یک هدف تبدیل شود، و این هدف شکوه خواست و اراده است، شکوهی که خود نامتناهی است. در این معنا، سرمایه‌رمانتیسیسم واقعی است.

آنچه ما را آنگاه که از ایالات متحده به اروپا بازمی‌گردیم شگفت‌زده می‌کند، دست کم در امتداد خطوط این سیما، ورشکستگی خواست و اراده است. کشورهای «سوسیالیست» نیز از این فقر [خواست و اراده] رنج می‌برند. خواستن به‌مثابه نیروی نامتناهی و به‌مثابه عدم‌تناهی «تحقق» [realization] نمی‌تواند مثال‌اش را در یک دولت بیاید، که از خواست و اراده استفاده می‌کند تا خود را حفظ کند، گویی که خودش یک غایت‌مندی است. تقویت خواست و اراده تنها مستلزم نهادهای حداقلی است. سرمایه‌داری نظم را دوست ندارد؛ دولت عاشق نظم است. غایت سرمایه‌داری آفرینشی فنی، اجتماعی یا سیاسی مطابق با یک قاعده نیست، زیبایی‌شناسی‌اش نه زیبایی‌شناسی امر زیبا بلکه زیبایی‌شناسی امر والا است، بوطیقای بوطیقای نبوغ است: آفرینش سرمایه‌دارانه مقید به قواعد نیست، بلکه قواعد را ابداع می‌کند.

هرچیزی که بنیامین به‌مثابه‌ی «فقدان هاله»، زیبایی‌شناسی «غافلگیری»، تخریب ذوق و تجربه، توصیف می‌کند، نتیجه‌ی خواست و اراده‌ای است که پروای قواعد را کمتر دارد یا اصلاً ندارد. سنت‌ها، قوانین مصوب، ابژه‌ها، اماکن غنی از یک گذشته‌ی فردی و جمعی، مشروعیت‌های مقبول، تصاویر کلاسیک جهان و بشریت، حتی وقتی که حفظ می‌شوند، فقط در مقام وسایلی برای یک هدف حفظ می‌شوند: شکوه اراده.

مارکس تمام این [مسئله‌ی اراده] را خیلی خوب فهمیده بود، مخصوصاً در **مانیفست**. او کوشید نشان دهد سیمای سرمایه‌داری کجا خود را سرنگون می‌کند. او سرمایه‌داری را نه یک سیما بلکه یک نظام ترمودینامیک (دماپویا) تصور می‌کرد. و نشان داد که (۱) سرمایه‌داری نمی‌تواند منبع گرما، نیروی کارش، را کنترل کند؛ (۲) شکاف میان این منبع و جاذب گرما (افزایش ارزش تولید) را کنترل نمی‌کند؛ و (۳) چنان پیش می‌رود که منبع گرمای خود را [خیلی زود] تمام کند.

سرمایه‌داری، به بیان دقیق‌تر، یک سیماست. سرمایه‌داری، به‌مثابه‌ی یک نظام، نه نیروی کار بلکه انرژی به‌طور کلی، [یعنی] فیزیک، را به‌مثابه‌ی منبع گرمایش دارد (نظام کنار گذاشته نمی‌شود). سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی یک سیما نیرویش را از ایده‌ی عدم‌تناهی می‌گیرد. این [ایده] در تجربه‌ی انسانی

به‌مثابه‌ی میل به پول، میل به قدرت، یا میل به نوآوری، ظاهر می‌شود. و تمام این می‌تواند خیلی زشت به نظر برسد، خیلی ناراحت‌کننده. ولی این امیال ترجمه‌ی انسان‌شناختی چیزی هستند که از حیث هستی‌شناختی «مثال‌آفرینی» [instantiation] از عدم‌تناهی در خواست و اراده است.

این «مثال‌آفرینی» مطابق با طبقه‌ی اجتماعی روی نمی‌دهد. طبقات اجتماعی مقوله‌های هستی‌شناختی متناسبی نیستند. طبقه‌ای وجود ندارد که عدم‌تناهی خواست و اراده را تجسم بخشد و به خود منحصر کند. وقتی من می‌گویم «سرمایه‌داری»، مقصودم صاحبان یا مدیران سرمایه نیستند. هزاران مثال وجود دارد که مقاومت‌شان [مقاومت صاحبان و مدیران سرمایه] در برابر خواستن، حتی خواستن تکنولوژیک، را نشان دهد. این موضوع در مورد کارگران نیز صدق می‌کند. این یک توهم استعلائی است که آن‌چه را که به نظم ایده‌های عقل (هستی‌شناسی) تعلق دارد با آن‌چه که به نظم مفاهیم فاهمه (جامعه‌شناسی) تعلق دارد اشتباه می‌گیرد. این توهم هم خاصه دولت‌های بوروکراتیک و هم کل دولت‌ها را تولید کرده است.

وقتی فیلسوفان آلمانی (یا آمریکایی) امروزه از عقل‌گریزی جدید اندیشه‌ی فرانسوی سخن می‌گویند، وقتی هابرماس به دریدا و فوکو تحت نام پروژه‌ی مدرنیته درس اندیشه‌ی پیشرو می‌دهد، آنان در خصوص آن‌چه در مدرنیته مورد بحث است به‌جد اشتباه می‌کنند. مورد بحث روشنگری محض و بسیط نبوده و نیست (زیرا مدرنیته به پایانی نرسیده است)، مورد بحث رسوخ اراده در عقل بوده و است. کانت از یک رانه‌ی عقل سخن می‌گفت تا از تجربه فراتر رود، و فلسفه را از حیث انسان‌شناختی یک Drang [انگیزه]، انگیزه‌ی مبارزه، برای خلق differends [موارد مبارزه] (Streiten) می‌فهمید.

و بگذارید اندکی بیشتر درباره‌ی ابهام زیبایی‌شناسی دیدرو، که به نوکلاسیسیسم نظریه‌ی «مناسبات» او و پسامدرنیسم نوشته‌هایش در Salons، در Jacques [ژاک قضا و قدری و ارباب‌اش] و در Neve de Rameau [برادرزاده‌ی رامو] تقسیم می‌شود، فکر کنیم. شگل‌ها فریب آن [ابهام] را نخوردند. آن دو می‌دانستند که مسئله دقیقاً نه مسئله‌ی وفاق (مسئله‌ی Diskurs [بحث] هابرماسی)، بلکه مسئله‌ی امر نمایش‌ناپذیر، مسئله‌ی نیروی پیش‌بینی‌ناپذیر ایده، مسئله‌ی رخداد به‌مثابه‌ی نمایش یک تعبیر [phrase] ناشناخته است که در آغاز ناپذیرفتنی است و سپس پذیرفته می‌شود چرا که آزموده شده است. روشنگری دست در دست پیشارمانتیسیسم داشته است.

ویژگی قاطع آنچه امر پسا صنعتی (Touraine, Bell) خوانده می‌شود این است که عدم‌تناهی اراده به خود زبان حمله می‌برد. توافق بزرگ بیست سال اخیر، اگر به سبک بسیار خشک اقتصاد سیاسی و

دوره‌بندی تاریخی سخن بگوییم، تبدیل زبان به یک کالای تولیدی بوده است. این [تبدیل] دو شکل می‌گیرد. نخست، تعبیر پیام‌هایی تلقی می‌شوند که باید [۱] رمزدار، رمزگشوده و مخابره‌شده، [۲] مرتب (بسته‌بندی)، بازتولید، محفوظ و در دسترس (خاطره‌ها)، [۳] مختلط و منعقد (برآوردها)، [و۴] متضاد (بازی‌ها، ستیزها، فرمان‌شناسی‌ها [cybernetics])، بشوند. دوم، واحد اندازه‌گیری - که یک واحد قیمت نیز هست - تأسیس می‌شود: اطلاعات. نتایج رسوخ سرمایه‌داری به زبان فقط در آغاز کار است. با ظاهر گسترش بازارها و راهبرد صنعتی جدید، قرن آینده قرن سرمایه‌گذاری «میل به نامتناهی» در مواد و مصالح زبان است مطابق با معیار عملکرد بهینه.

زبان کلّ پیوند اجتماعی است (پول فقط یک جنبه از زبان است، جنبه‌ی تضمینی، پرداخت و اعتبار، در هر صورت سوءاستفاده از تفاوت‌های مکان یا زمان). بنابراین، این سرمایه‌گذاری «میل به نامتناهی» در زبان، سودای آن را دارد که آفرینش‌های زنده‌ی خود زندگی اجتماعی را بی‌ثبات کند. اشتباه است که از یک بیگانگی در حال وقوع بترسیم. مفهوم بیگانگی از الاهیات مسیحی می‌آید و نیز از فلسفه‌ی طبیعی. ولی خدا و طبیعت به‌مثابه‌ی سیماهای عدم‌تناهی ناگزیرند که عقب بنشینند. ما به‌واسطه‌ی تلفن یا به‌واسطه‌ی تلویزیون به‌مثابه‌ی وسایل (رسانه‌ها) بیگانه نمی‌شویم. ما به‌واسطه‌ی ماشین‌های زبان بیگانه نخواهیم شد. تنها خطر این است که اراده آنها را به دولت‌هایی واگذار کند که تنها دغدغه‌شان بقای خودشان است، یعنی نیازی به خلق باور و اعتقاد. ولی این بیگانگی نیست اگر انسان تا تراز یک تجمع پیچیده و تصادفی (بی‌شمار) پیام‌های مبدل برنامه (Stourdzé) عقب بنشیند. پیام‌ها خودشان فقط دولت‌های مستعجل اطلاعات هستند، تابع فجایع.

در سخن گفتن از ایده‌ی پسامدرنیته، خودم را در این بافت جای می‌دهم. و در این بافت، می‌گویم که نقش ما به عنوان اندیشندگان تعمیق زبان است، نقد مفهوم سطحی اطلاعات، و افشای ایهامی گریزناپذیر در درون خود زبان. زبان یک «ابزار ارتباط» نیست، یک مجمع‌الجزایر بسیار پیچیده‌ی متشکل از قلمروهای تعبیر است، تعبیری از چنان رژیم‌های متفاوتی که نمی‌توان تعبیری را از یک رژیم (برای مثال، [رژیم] توصیفی) به تعبیری از رژیم دیگر (تجویزی، ارزش‌گذار) ترجمه کرد. در این معناست که توم [Thom] می‌نویسد «یک نظم حاوی هیچ اطلاعاتی نیست». تمام پژوهش‌های آوانگارد‌های علمی، ادبی و هنری در قرن گذشته در این جهت پیش رفته‌اند: کشف قیاس‌ناپذیری رژیم‌های تعبیر مابین آنها.

معیار عملکرد بهینه، در این معنا، به نظر می‌رسد خط بطلانی باشد بر امکان‌های زبان. فروید، دوشان، بور [Bohr]، گرتروود استاین، ولی پیش از آنها رابله و استرن، به این معنا پسامدرن‌اند که بر ناسازه‌ها

تأکید می‌کنند و [این ناسازه‌ها] بر قیاس‌ناپذیری‌ای گواهی می‌دهند که من از آن حرف می‌زنم. به این ترتیب، آنها خود را به قابلیت و کارکرد زبان معمولی نزدیک‌تر می‌یابند.

در خصوص آنچه شما فلسفه‌ی فرانسوی سال‌های اخیر می‌خوانید، اگر به‌نحوی از انحا پسامدرن شده باشد، به این دلیل شده است که بر این قیاس‌ناپذیری‌ها تأکید کرده است، از راه تعمق‌اش درباره‌ی واسازی یا شالوده‌شکنی نوشتار (دریدا)، درباره‌ی بی‌نظمی گفتار (فوکو)، یا درباره‌ی ناسازه‌ی شناخت‌شناختی‌اش (سر [Serres])، درباره‌ی دیگربودگی (لویناس)، درباره‌ی اثرگذاری معنا به‌واسطه‌ی مواجهه‌ی نومادیک [سیال] (دلوز).

وقتی اکنون [آثار] آدورنو - بر فراز همه متونی چون **نظریه‌ی زیبایی‌شناختی، دیالکتیک منفی، و اخلاق صغیر** - را، با این نام‌ها در ذهن‌مان، می‌خوانیم، در اندیشه‌اش عنصر یک پیش‌بینی از امر پسامدرن را حس می‌کنیم، با این‌که [اندیشه‌اش] هنوز هم محتاط و ممتنع است.

آنچه او را به این امتناع سوق می‌دهد مسئله‌ی سیاسی است. زیرا اگر آن‌چه من اینجا به‌طور کلی و گذرا به‌مثابه‌ی پسامدرن توصیف می‌کنم درست باشد، آنگاه عدالت چه می‌شود؟ آیا آنچه من می‌گویم ما را به طرفداری از سیاست نولیبرالیسم می‌کشاند؟ اصلاً چنین فکر نمی‌کنم. این خود یک توهم است. واقعیت در بازداشت امپراطوری‌های صنعتی، اجتماعی و مالی است که دولت‌ها و طبقات سیاسی در خدمت آنها هستند. ولی از یک طرف، کم‌کم فاش شده است که این هیولاهای انحصارگرا همواره عملکرد بهینه ندارند و این‌که آنها فقط همچون موانعی برای خواست و اراده عمل می‌کنند (آنچه سابقاً بربریت می‌خواندیم)؛ از طرف دیگر، به نظر می‌رسد که کار در معنای قرن نوزدهمی همان چیزی است که باید سرکوب شود، و با ابزارهای دیگری به غیر از [مقوله‌ی] بیکاری است که باید سرکوب شود. استاندارد پیشاپیش در آغاز قرن نوزدهم گفته بود که ایدئال دیگر نیروی فیزیکی اقوام باستان نیست؛ ایدئال انعطاف‌پذیری، سرعت، قابلیت دگردیسی، است (شخص سر شب به مهمانی می‌رود، و سپیده زده جنگی به پا می‌کند). ایجاز [Sveltiness]، شب‌زنده‌داری، اصطلاحی از [آموزه‌های] ذن و اصطلاحی ایتالیایی. این بیش از هر چیز کیفیتی از زبان است، زیرا [زبان] انرژی خیلی کمی می‌برد تا امر نویی را خلق کند (اینشتین در زوربخ). ماشین‌های زبان گران نیستند. این واقعیت پیشاپیش اقتصاددانان را نومید می‌کند: آنها به ما می‌گویند که ماشین‌ها ابرسرمایه‌گذاری‌های عظیم را، که ما با آنها سرانجام یک دوره‌ی توسعه را تجربه می‌کنیم، به کام خود نمی‌کشند. این قضیه شاید درست باشد. بنابراین، عدم‌تناهی باید با [مقوله‌ی] ایجاز مواجه شود: خیلی کم «کار کردن»، خیلی زیاد آموختن، شناختن، ابداع کردن، سیر

کردن. با فشار آوردن در این جهت است که عدالت در سیاست جای می‌گیرد. (در واقع، روزی خواهد رسید که به یک توافق بین‌المللی درباره‌ی تقلیلِ هماهنگِ مدت‌زمانِ کار بدون از دست دادن قدرت خرید برسیم.)

منبع:

Jean-François Lyotard, "A Svelte Appendix to the Postmodern Question," *Political Writings*, trans. B. Readings, UCL Press, 2003, pp. 25-29.